

□ محمدخانی: در ادامه سلسله نشستهای نقد و بررسی کتاب که از سوی کتاب ماه ادبیات فلسفه برگزار می‌شود در این جلسه به بحث و گفتگو درباره ترجمه‌های دکتر عبدالرحمن صدریه از کتاب طبل حلبی و کفچه ماهی گونترگراس می‌پردازیم. همان طور که دوستان اطلاع دارند این دو کتاب در یکی دو ماه اخیر وارد بازار نشر شده است. با توجه به اینکه گونترگراس هم از نویسندگان برجسته آلمانی زبان است و امسال هم برنده جایزه نوبل بود و کتاب طبل حلبی نیز از کتاب‌های مهم ایشان است در این جلسه خدمت دکتر صدریه و دوستان هستیم که بحث و گفتگویی را در این زمینه آغاز کنیم. چون به اعتقاد ما برای اعتلای فرهنگی جامعه باید به فضای بحث و گفتگو بیشتر بها بدهیم و در حوزه رونق کتابخوانی و اهمیت و کیفیت ترجمه‌ها و خود تالیف‌ها بحث و گفتگو با حضور پدیدآورندگان کتاب‌ها می‌تواند به این فضا کمک بکند و قطعاً ادب و علم و فلسفه و هنر و غیره بدون نقد و تحلیل و بررسی جایگاه خود را پیدا نخواهد کرد.

من در ابتدا می‌خواستم جلسه را با این سؤال شروع کنم که انگیزه شما از ترجمه طبل حلبی و کفچه ماهی گونترگراس چه بوده و راجع به مراحل کار ترجمه خودتان توضیح دهید که چه مدتی طول کشید و از چه زبانی ترجمه کردید؟ آیا مستقیماً از زبان آلمانی به فارسی ترجمه کردید؟

■ دکتر صدریه: ترجمه این دو کتاب مطلقاً مربوط به زبان حال و بعد از بردن جایزه ادبیات از طرف آقای گونترگراس نیست. این دو کتاب حدود پانزده تا بیست سال قبل ترجمه شده و در خانه من خاک می‌خورده و ناشر نداشته، البته مشکلات دیگری هم بود. بعد از اینکه گونترگراس جایزه نوبل را برد و در مطبوعات ایران از او بطور مفصل صحبت شد ناشرین آماده شدند که اینها را چاپ کنند. طبل حلبی حدود چهارسال قبل حروف چینی شده و حداقل دو سال در وژاتخانه بود، ولی کفچه ماهی برای اولین بار بعد از همین اواخر مثلاً حدود دو ماه پیش به حروف چینی رفته است. اما به نظر من آدمها پیامد دوران و عصر خود هستند از جمله آقای گونترگراس و شاید تاحدی خود من. آقای گونترگراس زمانی جوان بوده و طبل حلبی را نوشته که آلمان بعد از

گذراندن فلاسفه، دانشمندان، هنرمندان و صاحبان تکنیک خیلی با شهرت به دوره هیتلر و هیتلریسم می‌رسد و هیتلر و هیتلریسم باعث می‌شود که یک سوم خاک آلمان از دست برود، از جمله پروس شرقی و شهر محبوب گونترگراس یعنی دانزیک. بعدش هم آنها تیکه مثل گونترگراس (که خود از جوانان هیتلری بوده) و انسانهای باهوش و فهیم می‌فهمند که کشورشان گرفتار چه فاجعه بزرگی شده است. به قول کُنراد آدناوئر یک collective shoulت یعنی یک گناه دسته جمعی و عمومی که فرد فرد افراد آلمانی به نحوی از انحاء در این گناه دسته جمعی شریک هستند. آنگاه باقی‌مانده‌ی کشور آلمان به دو کشور سوسیالیستی و دموکراسی غربی تبدیل می‌شود و یک مساله مهم دیگر بروز می‌کند. دوران بدبختی‌های بعد از جنگ قبل از تبدیل رایش مارک به دی مارک. دوران گرایش مطلق به پول در آوردن بعد از جریان یافتن دی مارک و بالاخره بقیه مسایلی که ما که در آنجا درس می‌خواندیم و کمابیش با آنها آشنا شدیم. همه اینها روی همه‌ی آدمها اثر می‌گذارد، ولی اگر این آدم شخصیتی دارای یک استعداد فوق العاده و یک دانش گسترده و یک روحیه پویا و جویا مانند گونترگراس باشد، تاثیرگذاریش به مراتب بیشتر خواهد بود و به همین دلیل وقتی آقای گونترگراس کفچه ماهی را می‌نویسد در حقیقت کفچه ماهی بروز تمامی آن چیزهایی است که در وجود یک انسان فرهیخته که از این روندها گذشته انباشته شده است و ناگهان اینها بیرون می‌ریزد. در نهایت بین کفچه ماهی و طبل حلبی اختلاف شدیدی وجود دارد. طبل حلبی برون داد احساسات و انباشته‌های یک انسان است، در صورتیکه کفچه ماهی اثر ساخته و پرداخته یک هنرمند ادیب است. این دو با هم بسیار فرق دارد و اما این دو به اضافه یک کتاب دیگر به نام سالهای سگی، هرسه متکی به دانسته‌ها و عشق و علاقه آقای گونترگراس به دانزیک و به منطقه‌ای که قبلاً حالت‌های دیگری داشته است که شاید در کفچه ماهی این موضوع بهتر روشن شود. این عشق و علاقه ظاهراً با ناسیونالیسم یا وطن پرستی یا میهن پرستی فرق دارد. این عشق و علاقه، عشق و علاقه‌ای به یک زادگاه، خواستگاه به جایی که انسان دبستان، دبیرستان رفته با بچه‌های هم سن و سالش بزرگ شده می‌باشد، همان عشق و علاقه‌ای که ما هر کدام به موطن خود داریم ولی اینها هم دلیل بر این نیست که کتابی مثل طبل حلبی ساخته و پرداخته بشود، برای اینکه آقای گونترگراس

کتاب‌های دیگری نیز نوشته است که حداقل از نظر من که تمام کتاب‌هایش را خوانده‌ام فاقد چنین ارزش‌هایی است. تنها در طبل حلبی است که این امکان شگفت‌انگیز فراهم می‌شود که از تمامی مصالح ساخت یک داستان یعنی لغت، جمله، اصطلاح، استعاره، حکایت، روایت، تاریخ، سیاست، مسایل اجتماعی و... همه یکجا استفاده شود و این استفاده یکجا از تمامی مصالح به هیچ عنوان خواننده را ناراحت، سردرگم یا آزرده خاطر نمی‌کند. اینچنین اثری شاید در تاریخ ادبیات کم نظیر بوده و کمتر پیش بیاید، البته باز هم بوده نه اینکه نباشد ولی خیلی کم. من معتقدم که کفچه ماهی برجسته‌ترین اثر نیمه دوم قرن بیستم است البته کفچه ماهی نه، بلکه طبل حلبی، ولی خوب اگر یک ادیب مورد را بررسی کند خواهد گفت که کفچه ماهی ادیبانه‌تر و پخته‌تر و از هر لحاظ پیراسته‌تر از یک کار ادبی کامل است. دیگر هم گونترگراس موفق به انجام چنین کارهایی نشد و گرچه یک ادیب بزرگ و ملک الشعرا باقی ماند و هیچ کس در ملک الشعرا بودنش تردید نداشت ولی آثاری را به خوانندگان داد که دیگر از تمام مصالح ساخت داستان استفاده نشده بود، فقط از یکی یا دو یا سه تا استفاده شده بود و مثلاً فرض کنید که ماده موش یا وزغ یا موش و گربه یا امثال اینها هیچکدام این حال و هوا را ندارد، حتی بعضی وقتها حال و هوایی دارد که آدم خیال می‌کند ادبیات پروگرامی یعنی با یک خواست مشخص و یک نظریه و ایدئولوژی سیاسی مشخص اثر نوشته شده است و دیگر از حالت اثر خالصانه ادبی خارج شده است و این ایراد را بر او گرفته‌اند که او هم مثل دیگر انسانها در روند تکامل خود نقطه اوجی دارد که وقتی که به نقطه اوج خود رسید و کارش را انجام داد دیگر بعداً قادر به رسیدن به نقطه اوج خود نیست.

خوب اجازه بدهید چند کلمه هم راجع به خودم صحبت بکنم. من در دوران فاصله بین ۱۳۳۰ تا آمدن مرحوم مصدق بر راس کار جوانی بودم که شبانه روز کتاب می‌خواندم و طبیعتاً تأثیرگذاری شدید روی کارها و اخلاق من داشته و بعد از آن به آلمان رفتم، که در ابتدا گرایش شدیدی به ادبیات کلاسیک داشتم و در آلمان آرام آرام درک کردم که هنر و ادبیات پویاست و همراه با پویایی اجتماعات و انسانها حرکت می‌کند و انسان هم بایستی دنبال این حرکت برود و این که یک اثر کلاسیک زمانی بسیار معتبر است و اعتبارش مربوط به زمان خلق شدنش است و امروز نمی‌شود که از آن تقلید

نقد و بررسی ترجمه صدریه از طبل حلبی و کفچه ماهی

میزگرد ترجمه آثار

کرد و اثری مثل آن نوشت، بلکه امروز بایستی با توجه به پویایی جوامع بشری با توجه به تکامل تفکر انسانی، توجه به گستره شناخته‌های انسانی از بسیاری از مسایل از جمله کاینات سعی کرد چیزی نوشت که مطابق با زمان باشد.

□ محمدخانی: آقای دکتر چند سال در آلمان تشریف داشتید؟
■ نه سال.

□ محمدخانی: آیا همه آثار گونترگراس را خوانده‌اید؟
درباره گونترگراس آثاری به غیر از آثار خودش را خوانده‌اید که درباره وی باشد؟

■ بله از این‌ور و آن‌ور نیز چیزهایی خوانده‌ام.

□ محمدخانی: ترجمه کتاب کفچه ماهی چه مدت طول کشید و درباره این بیست سال توضیح دهید؟

■ دکتر صدریه: من تا قبل از انقلاب کارمند عالی رتبه دولت بودم و وقت بسیار مختصری برای ترجمه داشتم و سرگرمی‌ام ترجمه بوده است. البته من در سال ۱۳۴۶ قصر کافکا را منتشر کردم. در حدود ۱۳۵۰ اولین برشت‌ها را ترجمه کردم ولی کارم در دستگاه دولت

خیلی مشکل شد و جز وقت کمی، دیگر وقتی برای ترجمه نداشتم، بنابراین شاید ترجمه کفچه ماهی دو سال طول کشیده باشد، ولی بعد از انقلاب که من از کار کنار رفتم این سرگرمی به حرفه تبدیل شد. من از بیست سال گذشته بطور مرتب روزی چهار ساعت ترجمه می‌کردم و طبل حلبی شاید در عرض سه ماه ترجمه شد.

□ محمدخانی: از توضیحاتی که دکتر صدریه بیان کردند سپاسگزارم. برای اینکه وارد بحث بشویم مقدمه خوبی بیان کردند و جا دارد در اینجا برای زحماتی که ایشان برای ترجمه کشیده‌اند تشکر کنیم. حالا برای اینکه بیشتر به بحث گونترگراس و بعد به ترجمه‌هایش بپردازیم از آقای نجفی و آقای عبداللهی که بیشتر در زمینه ترجمه آثار آلمانی کار کرده‌اند، می‌خواهم توضیحات بیشتری بدهند.

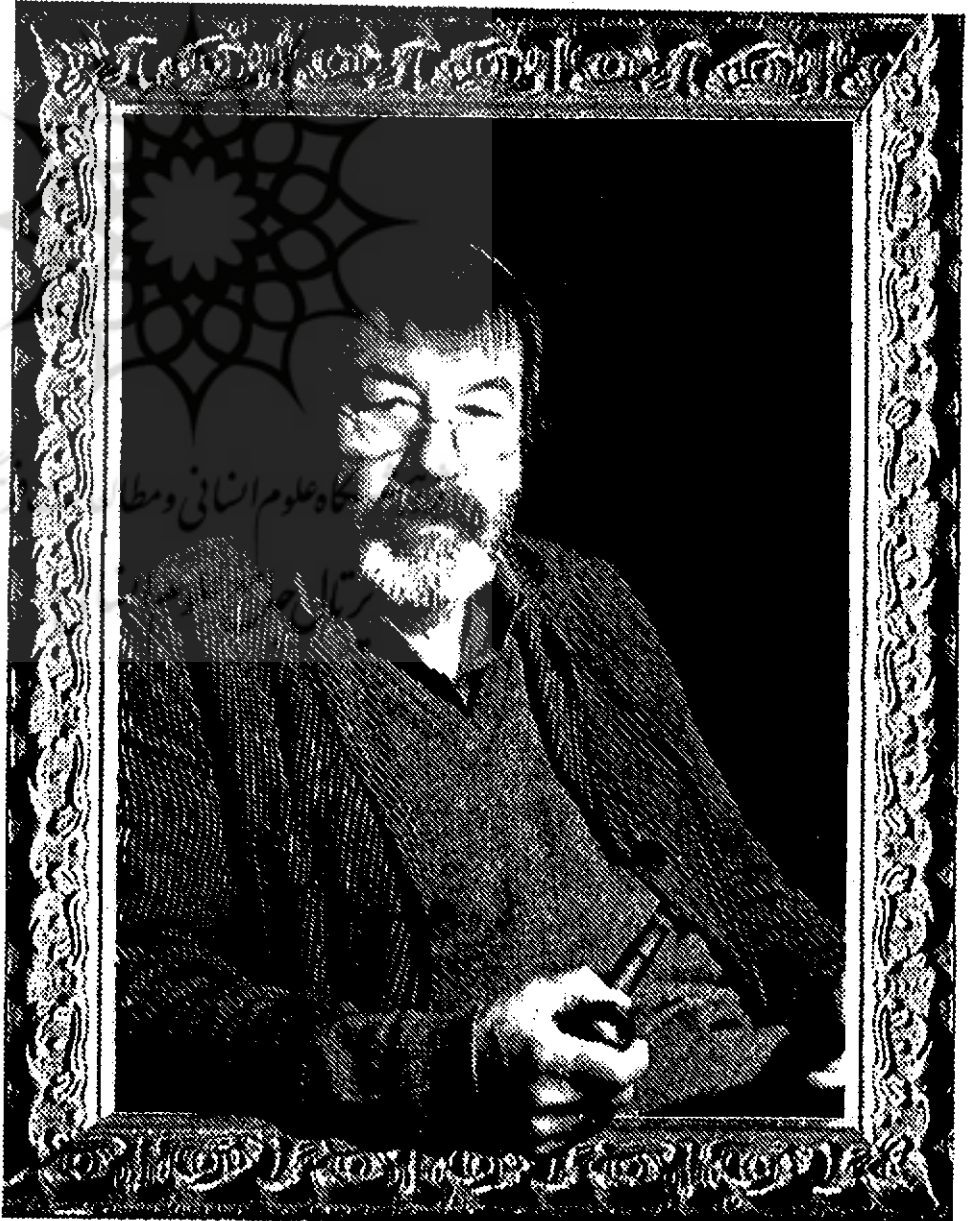
□ نجفی: من ابتدا از دکتر صدریه به خاطر ترجمه دو کار عظیم گراس تشکر می‌کنم. برای مقدمه می‌باید یادآور شد که گراس در ایران به درستی شناخته نشده است. کارهای انگشت شماری که از گراس ترجمه شده

است عمدتاً با دشواری‌ها و مشکل‌هایی رو به رو بوده است.

بنده می‌کوشم برخی علل این دشواری‌ها را برشمارم. گراس خود نویسنده بسیار دشوار نویسی است. آثاری که به اصل متن آلمانی آثار گراس مراجعه کرده‌اند، بدین امر پی برده‌اند که گراس از زبان متفاوتی بهره می‌برد و با مغلط نویسی‌های خود کار خوانندگان و به‌ویژه کار مترجمان را دشوار می‌سازد. شاید به همین علت است که ما از گراس در فارسی آثار انگشت شماری داریم. آثار گراس با توجه به ساختار پیچیده و دشوار زبانش به راحتی با ساختار زبان فارسی سازگار نمی‌شود. شاید یکی از علل این پیچیدگی از یک سو علاقه مندی گراس به سنت‌های ادبی آلمانی که همان مغلط نویسی یا دشوار نویسی است، باشد.

آقای صدریه نیز در مقدمه کتاب اشاره کرده‌اند که گراس علاقه‌ای به ساده نویسی نداشته و در این باره از الگوهایی چون توماس مان یا گوته پیروی می‌کرده است. نسبت دشوار نویسی که برخی فلاسفه آلمانی نیز بدان دامن زدند کمابیش تا دوران نازی‌ها پابرجا ماند و تنها پس از جنگ جهانی دوم بیشتر تحت تاثیر ادبیات انگلیسی، نسل جدید نویسندگان آلمانی قدری از این سنت فاصله گرفتند و به ارزش ساده نویسی و شفافیت نثر پی بردند. نمونه بارز این امر هاینریش بل است. جالب آنکه استثنای این نسل نویسندگان جوان چند تن از جمله گونترگراس و پترهانتسکی بودند. بدین ترتیب می‌بینیم که گراس از یکسو وارث سنت مغلط نویسی ادبی نسل گذشته آلمان است و از سوی دیگر به سبب اقامت در فرانسه و تاثیر پذیری از نوگرایی ادبیات فرانسوی، به گونه‌ای مدرنیسم ادبی التفات نشان می‌دهد و خلاصه آنکه آمیزه‌ای از سنت دشوار نویسی آلمانی و گرایش‌های مدرنیستی در آثار گراس، ترجمه کتاب‌های او را با مشکل روبرو ساخته است. شاید به همین سبب است که ما در ایران تنها چهار ترجمه از کارهای گراس سراغ داریم. این چهار ترجمه به ترتیب رمان کوتاه موش و گربه یا ترجمه آقای کامران فانی، نمایشنامه کوتاه سیل یا ترجمه آقای جاهد جهانشاهی و دو رمان طبل حلبی و کفچه ماهی با ترجمه آقای صدریه هستند.

درباره طبل حلبی و کفچه ماهی در این جلسه صحبت خواهد شد. من فقط یکی دو نمونه بسیار کوچک از ترجمه دو اثر دیگر را بازگو می‌کنم تا شما دشواری بازگردان نثر و ساختار آثار گراس به فارسی را



گونترگراس

مشخصاً ببینید.

ابتدا از ترجمه آقای فانی از کتاب موش و گربه نقل قول می‌آورم: «ما بر روی نیمکت‌ها مان می‌غریدیم و شیشه می‌کشیدیم و زمانی به خود آمدیم که شخصی به سوی کارل و غیره خوش تیپ رفت.» یا «تخستین زیردریایی دو بیست و پنجاه تنی ما زیر آب برقی، روی آب دیزلی نام پرین حذف شده پرین یو ۳۷ و ناویان یکم پرین بلوط سلطنتی را به اعماق آبها فرستاد - مرده شور هم‌اش را می‌دانیم - و شوهارت سلحشور را غرق کرده و غیره و غیره» البته گویا این ترجمه کار دوران دانشجویی آقای فانی بوده است که اخیراً بدون ویراستاری به همین ترتیب چاپ شده است. اکنون نمونه‌ای از ترجمه آقای جهانشاهی از کتاب سیل: «خیلی زحمت کشیدی بخصوص برای دوات‌ها، دوات‌هایی که کوچک و بزرگ و پهن و باریک و برخی هم حالت جهنده دارند» (ص ۱۳) یا «پاهایش سرد بود، سرد و سرد شد نهایتاً تبدیل به یخ شد دوستون یخ در امتداد معبد کوچک شمالگان و در قطب شمالش سفر اکتشافی مسدود شد همه می‌توانستند ناکام بمانند همه، می‌دانید یعنی چه؟ بالاسرت یخ بلند، نه چندان حدوداً بلند به اندازه نصف ارتفاع سیرک باز دوباره درون اتاق یخ ولی ظریف و متحرک» نکته دیگری که درباره ترجمه آثار نویسنده دشوار نویسی چون گراس باید متذکر شد این است که برای ترجمه آثار برخی نویسندگان مانند: گراس، کافکا... مترجم افزون بر تسلط بر زبان مبدأ، باید متخصص و مفسر آثار این نویسندگان نیز باشد، یعنی برای اینکه آثار گراس را ترجمه کند باید گراس شناس باشد، کسی که اثر کافکا را ترجمه می‌کند باید کافکا شناس باشد و صرف اینکه زبان مبدأ و مقصد را خوب بشناسد کفایت نخواهد کرد.

□ محمدخانی: آقای عبداللہی اگر بحث تکمیلی درباره گراس دارید بفرمایید تا بعد بحث را در مورد ترجمه شروع کنیم.

□ عبداللہی: در مورد آن قسمت‌هایی که درباره زبان گراس توضیح دادند باید نکته‌ای را یادآور بشوم. همانطور که آقای نجفی گفتند زبان گراس پیچیده و به نوعی وامدار زبان رمان مدرن است، اما به هر حال خود گراس چون دورگه است یعنی آلمانی و لهستانی است، زبان آلمانی را به فصاحت توماس مان نمی‌نویسد، یعنی زبان خاص خودش را دارد که ریشه در زادگاه او و نوع کاربرد زبان آلمانی در آنجا دارد که بسیار فشرده است و عناصر گروتسک در آن به چشم می‌خورد و خود رویداد داستانی در این زبان بس که فشرده و بدیع است به پیچیدگی متن می‌افزاید. پیچیدگی زبان و فشرده‌گی عناصر داستانی دست به دست هم می‌دهد و مانع از دریافت سریع و برگردان آن به فارسی یا زبان‌های دیگر می‌شود. حتی می‌توانیم روبرت موزیل را به فارسی در بیاوریم ولی این زبان را نمی‌توانیم. زیرا از وجوه مختلف

بسیار پیچیده است و من فکر می‌کنم با توجه به توضیحاتی که داده شد فارسی این کتاب که الان به بازار آمده ناموفق است و در حضور خود استاد هم اگر قدری از این کتاب خوانده شود، شاید خودشان در مورد برخی نارسایی‌ها جواب‌هایی هم داشته باشند.

یک رمان خوان حرفه‌ای که هیچ زبانی را نداند اگر این ترجمه را بخواند می‌فهمد که این کتاب نتوانسته جای خود را در فارسی پیدا کند و پخته شود. بگذارید برویم سراصل مطلب. من نقد خودم را بر این کتاب به دو بخش تقسیم کرده‌ام: یکی نقد ظاهر کتاب است. این کتاب چند تا بخش دارد. بعد از بخش «دامن گشاد» یک بخش دیگر دارد که به آن چسبیده، در اصل عنوان جدا و فصل جداگانه‌ای داشته که یک دفعه با فصل اول یکی شده است به جای اینکه عنوان جداگانه خودش را برایش بگذارند یا سهل‌انگاری از نگارش آن گذشته‌اند. به هر حال این نشان می‌دهد که مترجم یا حرف‌چین و یا ناشر کم کاری کرده‌اند. یک مساله دیگر اینکه کتاب در زبان اصلی فهرست دارد و به سه کتاب فرعی تقسیم شده است: کتاب اول از صفحه اول تا صفحه ۲۷۴، کتاب دوم از صفحه ۲۷۴ تا ۵۳۳ و کتاب سوم از ۵۳۳ تا ۷۳۴ که انتهای کتاب است. اینها رعایت نشده و پشت سرهم آمده در صورتی که در خود کتاب (متن آلمانی) همه اینها وجود دارد. این ظاهر کتاب است.

نکته دیگر اینکه در اول کتاب، خود گراس کتاب را به آنا گراس تقدیم کرده (Fur Anna Grass) که در این جا نیست، البته لغزش خیلی کوچکی است ولی در واقع رعایت آن به نوعی حفظ امانت از طرف مترجم است که باید به احترام نویسنده رعایت شود.

بخش دوم اینکه معادل واژه‌ها یا بعضاً اشتباه است یا سهل‌انگارانه انتخاب شده‌اند. در فصل اول در آنجا وقتی صحبت می‌کند که «روی در اتاق من سوراخی برای نگریستن تعبیه شده است، چشمان پرستار هم از آن چشمان قهوه‌ای است که نمی‌تواند درون من چشم آبی را بنگرد، خوب وقتی که نمی‌تواند بنگرد پرستار هم نمی‌تواند دشمن من باشد...» در اینجا در واقع می‌خواهد بگوید که نمی‌تواند ببیند، البته دشمن من هم نمی‌تواند باشد. در یک جای دیگر مثلاً به رغم وجود «سوراخ نظاره» در واقع این عبارت سوراخی است که می‌شود از آن نگاه کرد و مانع از دیدن او می‌شود که در اینجا "inder" بوده که ترجمه نشده یا اینکه «برای اینکه رضایت خود را نموده باشد گره‌زده‌های خودش را به من نشان می‌دهد»، در واقع منظور نویسنده آن دست از کارهای هنری است که با گره از نخ درست کرده یا تازه‌ترین شاهکارهای گره‌هایش است که متن فارسی این را نمی‌رساند. و در این عبارت «قطعاً به نمایش گذاردن مخلوقات گره‌زده‌اش از طرف مطبوعات تأیید می‌شد و خریدارانی را نیز جلب می‌کرد» ولی اینکه آیا او هنرمند است یا نه، بماند. ولی ترجمه درست آن این

است: «ولی قطعاً نمایشگاه دست کارهایش از طرف مطبوعات تأیید می‌شود و خریداران را جلب می‌کند» که در واقع این جمله زمانش درست ترجمه نشده است. در جمله «چشم‌هایش را یکی پس از دیگری باز کرد» در آلمانی آمده است nach einander یعنی اینکه مرتباً چشمانش را باز می‌کرد نه اینکه پشت سر هم و یکی پس از دیگری، زیرا دو چشم که بیشتر نیست. در مورد ترکیبات مثلاً ترکیب «گرچه متفاوت رشد یافته» این واقعاً فارسی نیست یا «دو جهنده تعقیبی را پشت نرده‌ها» اینها و عباراتی از این دست که در کتاب فراوان است واقعاً فارسی نیست.

□ محمدخانی: آلمانی آن چگونه است و ترجمه‌اش چیست؟

□ عبداللہی: آلمانی آن این است: «دو نفری که فرار کردند و جهیدند و الان در حال تعقیب هستند.» مثلاً یک مورد جزیی دیگر در صفحه ۲۲ «فقط برای اینکه هیجان را کمی تشدید کرده باشم نام آن شهر دلتای موتلاو را فعلاً نمی‌نامم» نام آن شهر «را نمی‌نامم» در واقع نام آن شهر را نمی‌گویم است. متن آلمانی فعل nennen را آورده ولی نباید آن قدر تحت‌اللفظی آن را ترجمه کرده و بگوییم نام آن شهر را نمی‌نامم، من فکر می‌کنم این دیگر یک مشکل فارسی است، نه رعایت سبک است نه امانت و این جور چیزها. من هم فصل اول و یک فصل دیگر را هم به اتفاق نگاه کردم همین مشکل وجود دارد. یک سری اسامی خاص است که دقیق ترجمه نشده و بسیار هم معروفند، مثلاً پارزیوال که در اصل پار تیسفال است. و در سطر هفتم استاد آورده‌اند «احتمالاً مناسب با احوال هرکسی است چون نظریه است» یعنی «ظاهراً به حال هرکس مناسب است هر کسی که ایده‌های دارد» نه نظریه‌ای است که اصل آن der eine Idee hat می‌باشد، یعنی کسی که ایده‌های دارد. باز دوباره در پاراگراف سوم همین فصل، یک پاراگراف جابجایی اتفاقاً پاراگراف ساده‌ای هم هست که من خودم آن را سطحی ترجمه کرده‌ام، در صفحه ۵۸۵ بعد از اینکه می‌گویند همچون «پارزیوال دیوانه که اسکار دیوانه درباره او آنقدر کم می‌داند که می‌تواند آزادانه خود را با او یکی بداند» این پاراگراف موضوع خاصی نداشته که باید حذف می‌شد. ترجمه آن این است: «تصویر ناشیانه برایتان به روشنی کفایت خواهد کرد برف، لباس کار یک پرستار است صلیب سرخی که بیشتر پرستارها و Dorotea (دوروت‌ه‌آ) به وسط یقه خود می‌چسبانند به نظر من مثل سه قطره خون آمد که می‌درخشید آنگاه نشستم و چشمم را از آن برداشتم» اینها چیزهایی بود که به نظر رسید و با مجالی که جناب دکتر داشتند فکر می‌کنم می‌توانستند وقت بیشتری روی فارسی آن بگذارند و چون در واقع وقتی ما اثری ترجمه کردیم بخش اول کار را انجام داده‌ایم و خیلی بیشتر باید روی فارسی اثر کار کنیم و با

توجه به ویژگی‌هایی که آقای نجفی از زبان گراس گفتند و موفقیت‌هایی که کتاب‌های این نویسنده در آلمان داشته باید گفت ترجمه‌هایش اصلاً موفق نبوده‌اند، روی این کتاب باید بیشتر از این کار می‌شد و فارسی آن طوری می‌بود که خواننده به عنوان کسی که به اصل این متن دسترسی ندارد از این ترجمه لذت ببرد و قدرت کار گراس را می‌توانست ببیند. بهرحال از جسارتی که کردم عذر می‌خواهم و از مترجم بابت زحمتی که کشیده‌اند تشکر می‌کنم.

□ غبرایی: عرض شود بحث درباره ترجمه‌های استاد شاید یک کار مشکلی باشد ولی من با اجازه ایشان که سنشان از من بیشتر است بدون بعضی



ملاحظات نظرم را به صراحت می‌گویم. فکر می‌کنم آقای عبداللہی با احتیاط زیادی از نشر ترجمه‌های ایشان صحبت کردند. من باز هم عذر می‌خواهم که با این صراحت می‌گویم ایرادهای کتاب‌های ایشان از این مسایل جدی‌تر است. کاش فقط این ایرادها فقط به کتاب‌های گونترگراس مربوط می‌شد، چون گونترگراس به هر صورت مشکل می‌نویسد. من هرچند به زبان آلمانی وارد نیستم ولی از سوی متن انگلیسی به نمونه‌هایی برخورد کردم. دو تا ترجمه از ترجمه‌های گونترگراس همراه من است طبل حلبی و سال‌های سگی. به نثر آنها نگاهی کردم و همانطور که دوستان اشاره کردند بهرحال مشکل است. اما ما با ترجمه‌های آقای صدریه حداقل تا آن جایی که من یادم می‌آید از پروسترویکا به بعد آشنایی‌هایی پیدا کردیم. اگر درست خاطریم باشد خانه اشیا را ایشان از روی خانه ارواح ایزابل آلتند ترجمه کردند، من با عذرخواهی مجدد با صراحت تمام می‌خواهم بگویم که من نتوانستم بیش از چند صفحه از هر کدام از این کتاب‌ها را بخوانم و متأسفم. البته زحمت ایشان سرچایش چون ایشان کار فرهنگی می‌کنند. سال‌ها به این کار مشغولند. اشکالاتی در کار ایشان است که مربوط به ساختار نحوی و دستور زبان فارسی می‌شود.

از ایشان حداقل می‌پرسم چون من خواندم و آن مواردی که آقای عبداللہی اشاره کردند به زحمت می‌شود با کشف و شهود و زحمت درک کرد ولی مواردی که من در یک فصل از کتاب کفچه ماهی برخورد کردم برایم واقعاً سؤال شد. هر دو را بعداً باز می‌کنم اگر احتیاج باشد راه حلی هم پیشنهاد می‌کنم. اما موردی را که ارایه می‌دهم با دوستان مطرح می‌کنم و ایشان حضور دارند اگر لازم دانستند توضیح دهند. فرض بفرمایید جمله‌ای به این صورت آمده: «در زمانی که در ۱۶۰۲ پس از گوشت و پوست شدن مسیح» من هرچه به عقل ناقص خودم فشار آوردم نتوانستم بفهمم گوشت و پوست کردن مسیح یعنی چه؟ «پوشال مرگ شانزده هزار و نهصد و نوزده بچه انسان را» - این را راحت می‌شد کودک گذاشت یا بچه - «در کوچه‌های شهر ثروتمند دانزیک سوزانده‌اند طاعون بسیاری از مدلهایم را از من گرفت مدلهایی که به عنوان نقاش شهر برای تصویری دیواری به آنها نیاز داشتم؛ تصویر رستاخیز که قرار بود به عنوان تذکر قربانی بنای آرتوز هوف با آن بیاریم تا معتمدان شهر و تجار مفسک را از طاعون که مدام از نو شیوع می‌یافت حفظ کنیم» واقعاً آدم در برابر این می‌ماند و اگر مترجمی بود که تازه یک یا دو کتاب ترجمه کرده بود می‌گذشتم، ولی از کسانی که سال‌ها کار می‌کنند انتظار بیشتری داریم و من به هیچ وجه نمی‌پذیرم که نثر گونترگراس این طوری است. زیرا فکر می‌کنم - باز هم با عذرخواهی - که از منظر به دور است، نظیر این جملات کم نیست نمی‌خواهم وقت جلسه را بگیرم، اگر

احتیاج می‌دانید من هفت تا هشت جمله دیگر در همین فصل پیدا کردم که شاید الان نیازی نباشد. ولی اگر نیاز بود حتماً می‌خوانیم بعداً به چرایی آن می‌رسیم و بعد راه حلی که به نظر می‌رسد ارائه می‌دهم. باز هم از ایشان به علت اینکه پیشکسوت ما هستند عذر می‌خواهم.

□ پورجعفری: خیلی ممنون هستیم که آقای صدریه تشریف آوردند و مشخص است که این کار آن طوری که دوستان گفتند کار بسیار دشواری است. البته من آلمانی نمی‌دانم و به خصوص درباره آثار گونترگراس بحث می‌کنم و مثل آقای غبرایی به کارهای دیگر ایشان کاری ندارم. البته کارهای دیگر ایشان را که از برشت و دیگران ترجمه کرده‌اند خوانده‌ام. اما در مورد گراس این نثر فارسی که موجود است معلوم می‌کند که کار بسیار دشواری است ولی به هر صورت هر قدر که دشوار باشد باز هم به نظر من می‌شود به فارسی درآید. تنها اشکالی که به نظر من کار آقای صدریه دارد، تنها یک نکته است و آن این که کار را به دست ویراستار نسپردانند؛ ویراستاری که با ایشان هم فکری بکنند. این کار، کار بسیار سودمند و دوست داشتنی است که آدم کتابش را به کسی بدهد که خودش به کار او اعتماد و اعتقاد دارد و او این کار را به دقت نگاه بکند، جمله به جمله مقابله بکند و با هم فکری هم یک کار واحد به جامعه عرضه بکنند. من فکر می‌کنم کار طبل حلبی جزو ثروت و میراث فرهنگی ما محسوب می‌شود. یک ترجمه وقتی وارد می‌شود ما باید آن را بپذیریم. نمی‌توانیم قبولش نکنیم. حالا باید این به بهترین شکل باشد. فرض کنید اگر خود گونترگراس فارسی بلد بود، اگر این کتاب را می‌خواند او هم حس می‌کرد که اینجا همکاری و همفکری صورت نگرفته است و فکر می‌کنم اگر همکاری با ویراستار صورت می‌گرفت این کار به بهترین شکل در می‌آمد.

البته من هم مواردی را که آقای غبرایی گفتند ناشی از همین مسأله می‌دانم. من فکر می‌کنم که همه آلمانی‌ها را درست ترجمه کردند، من از روی کار این را حس می‌کنم مثلاً فرض کنید که «با ایلزه بیل که از کفچه ماهی است می‌شود اسب دزدید، آبستن پیشرفته در هفتمین ماه آرزویش این است که...» من فکر می‌کنم منظور از آبستن پیشرفته در هفتمین ماه، احتمالاً کسی است که در هفتمین ماه آبستنی است. این را می‌شد خیلی ساده‌تر گفت، این الان آلمانی است و باید فارسی شود، مهم این است که گونترگراس به چه چیزی نگاه می‌کند، به چه چیزی توجه می‌کند. آن قهرمانی را که راجع به آن صحبت می‌کند آن اهمیت دارد. گراس با زبان آلمانی مطرح نیست. گراس با زبان جهانی مطرح است که تصادفاً این ابزار زبان آلمانی در اختیارش است که همانطور که ما چیزی می‌نویسیم با زبان فارسی با جهان ارتباط برقرار می‌کنیم. اگر ما در همان شکل محلی خود باقی بمانیم و بگوییم که ما خودمان باشیم این نقض غرض است. یا مثلاً اینجا اصطلاحاتی که

وجود دارد می‌شد یک ویراستار آن را نگاه بکند و درست کند. «مواردی جدی را آرزو می‌کنم، مواردی جدی را باعث می‌شود، زنی ماجراجو که بر پردهٔ پهن سینما تحرکی عظیم، برو بسوی غرب تملک پرخطر زمینها را به رویاها می‌بیند» این را یک خواننده جوان ایرانی که می‌خواهد با کار گونترگراس آشنا شود، واقعاً متوجه نمی‌شود. «در پیراهن و همواره در جهت مخالف باد» یا مثلاً «خانه‌مان را سرخ پوستان با اعمال پیش‌بینی نشده تهدید نمی‌کنند، حتی در رهن هم نیست (به تحقیق سیلاب آخر زمانی که دریچه سدها بسته شد و قایق جسر»

□ محمدخانی: آقای دکتر معنی جسر چیست؟

■ دکتر صدریه: قایقی که آب آن را تکان می‌دهد و به این ور و آن ور می‌برد.

□ پورجعفری: من فکر می‌کنم اصلاً این را نمی‌شود فهمید.

■ دکتر صدریه: انگلیسی آن Free است یعنی تخته پل متحرک که در فارسی نیز موجود است.

□ پورجعفری: جسر کلمه‌ای عربی است که خیلی از جوان‌های ما متوجه نمی‌شوند. منظور من این است که یک ویراستار یا مشورت خود شما اینها را حل می‌کرد، اگر شما ایشان را قانع می‌کردید که همان جسر، باشد دیگر حرفی نیست. ببینید منظور بیشتر این جنبه‌های قضیه است، تمام این کار پر از این چیزها است که در یک ویرایش دقیق و صمیمی و هماهنگ می‌شد با خود مترجم اشکالات برطرف شود.

□ محمدخانی: من خودم که هم طبل حلبی را خواندم و هم کفچه ماهی را زبان آلمانی نمی‌دانم ولی یک نکته را آقایان عبداللهی و نجفی و هم چنین جناب دکتر صدریه می‌توانند توضیح دهند. زبان آلمانی جملاتش بسیار طولانی است و گاهی دیده می‌شود که یک صفحه یک جمله است. من موقعی از مرحوم دکتر زرین‌کوب پرسیدم که چرا شما در فارسی جملات طولانی به کار می‌برید؟ ایشان گفتند: بخاطر این که من در ۱۸ سالگی در دوره سربازی زبان آلمانی را یاد گرفتم و بر روی نثر فارسی بنده اثر کرده است. من وقتی که ترجمه‌های طبل حلبی و کفچه ماهی را دیدم احساس کردم همان ساختار زبان آلمانی به زبان فارسی منتقل شده و این انتقال، زبان فارسی را از بین برده است. من بحث بر سر امانت ندارم، فکر می‌کنم اگر این ساختار زبان آلمانی به زبان فارسی تبدیل می‌شد مشکلات ترجمه رفع می‌شد. این نیاز به یک ویراستار داشت که جملات را می‌شکست، یعنی جملات آلمانی شکسته می‌شد، فعل‌ها متعدد می‌شد و جملات مفهوم می‌شد. من به یک نکته دیگر پی بردم که فکر می‌کنم اشکال در این جاست. حال اگر بخواهیم برای هر بخش شاهد بیاوریم به نظر من باید اشکال کلی را پیدا کنیم و بعد

بحث کنیم. ممکن است دوستان توصیه‌هایی داشته باشند که مترجم دیگری نپذیرد و مثلاً بخشی از آن را بپذیرد و در جاهای دیگر اعمال کند. نظریه‌های مختلفی در ترجمه است و ترجمه یک مبانی و اصولی دارد که مترجم باید براساس آن اصول و مبانی حرکتی کند و بتواند براساس آن مبانی و اصول بر ترجمه‌اش استدلال داشته باشد و دفاع بکند ولی سلیقه‌ها متفاوت هستند.

□ امرایی: عرض کنم خدمتان که بهرحال کاری که شده کاری عظیم است. کار نویسنده بسیار بزرگ است و این کار به فارسی برگردانده شده است. آقای صدریه در صحبت‌های اولیه خود فرمودند که این کار ۱۴-۱۵ سال پیش انجام شده، حالا ناشر پیدا نمی‌شده یا به هر دلیلی مانده بود و خاک می‌خورد و من البته فکر می‌کنم بعد از این مدتی که خاک می‌خورده زمانی که آقای گراس نوبل برده، دکتر صدریه یا فرصت نکردند یا لازم ندیدند که دستی در این ترجمه ببرند. من خودم شخصاً هیچکدام از پاک‌نویس‌هایم مطابق با آخرین پیش‌نویس‌هایم نیست. دوستانی که مرا می‌شناسند و کارهایم را دیده‌اند، این را می‌دانند. یعنی همیشه این تغییر را می‌دهم. من فکر می‌کنم آقای صدریه این کار را انجام نداده‌اند، افزون بر این که دیدگاه ایشان که مترجم رسمی زبان آلمانی هستند یک نوع دید مکانیکی به ترجمه است. ایشان معتقدند که اگر قرار است ما یک اثر را به زبان فارسی برگردانیم عیناً باید آن ساختار زبان اصلی را حفظ کنیم نه پیام را. اما واقعیت این است که در ترجمه ادبی اگر بخواهیم به ساختار زبان پایبند بمانیم، زبان خودمان را از بین می‌بریم؛ همان مطلبی که دوستان تقریباً اشاره کردند. من یک سری از کارهای گونترگراس را پیش از اینکه نوبل را ببرد به انگلیسی خوانده بودم و آقای غبرایی در جریان هستند که به من پیشنهاد شد که دو مورد از کارها را ترجمه کنم ولی من گفتم که معذورم و این کار را انجام نمی‌دهم. واقعیت این است که زبان آلمانی زبانی سخت است و سخت‌تر از آن افرادی هستند که در زبان خودشان به صاحب سبک معروف هستند، البته ما در انگلیسی نیز داریم افراد مشابهی که صاحب سبک هستند مانند: هنری جیمز، دی.اچ. لارنس و یا در جدیدترها دوتالد بارتلمی.

اینها کسانی هستند که لغت می‌سازند یعنی افرادی هستند که لغت وارد زبان می‌کنند. حالا در یک متن ادبی اگر بخواهیم به این لغت‌سازی‌ها برسیم باید مترجمی این کار را انجام بدهد که در خودش توان لغت‌سازی را می‌بیند. ما همینطوری نمی‌توانیم سراغ هنری جیمز برویم هر چند که کلاسیک‌نویس است. ما همین معضل را با گونترگراس داریم، ما همین معضل را با نویسندگان دیگر آلمانی داریم، مثل روبرت موزیل.

اینها کسانی هستند که هم صاحب سبک هستند، هم در زبان خودشان لغت ساز هستند. ما برای لغت‌های موجودی که الان این زبان‌ها دارند معادل نداریم و اگر بخواهیم آنها را برگردانیم با مشکل برخورد می‌کنیم.

من معتقدم که یک ویراستار نباید بیاید در واقع به من مترجم فارسی یاد بدهد، یعنی اگر یک ویراستار با من مقابله بکند پس خودش ترجمه کند؛ در این صورت من می‌شوم مترجم درجه یک این مملکت که در حقیقت این ظلم به ویراستار است. این است که من فکر می‌کنم یک ویراستار در مقام مشاور خوب است. من می‌دانم مثلاً آقای غبرایی کار را ترجمه می‌کند بعد از آن می‌دهد آقای پورجعفری و دوستان دیگر می‌خوانند و از نظریات آنها استفاده می‌کنند. من فکر می‌کنم یک ویراستار تا این حد می‌تواند به مترجم کمک کند، شما در واقع نمی‌توانید بیایید و یک اثر مرده را زنده کنید. در این دو کاری که من به همراه کارهای دیگر از آقای صدریه خواندم احساس کردم که آقای صدریه دیدشان به ترجمه دقیقاً یک دید مکانیکی است، با این تأکید که ما موظفیم که هر چه در زبان مبدأ آمده در زبان مقصد هم به کار ببریم. من فکر می‌کنم این عیب اساسی این اثر است. من زمانی که طبل حلبی را خواندم با توجه به شناختی که از گراس داشتم در مطبوعات، در سخنرانی‌هایم و در مطالبی که از او خوانده بودم گفتم که خیلی پیچیده نوشته و شاید در اصل همین طوری است. اثر را دوباره خواندم و حس کردم که نمی‌فهمم تا اینکه با ترجمه انگلیسی آن مطابقت دادم البته نه در حدی که بخواهم بررسی مقابله‌ای بکنم، فقط بخاطر اینکه به درک خودم صیقل بدهم. من دیدم که ترجمه انگلیسی آن را بهتر از ترجمه فارسی‌اش می‌فهمم، با تأکید به این نکته که زبان فارسی زبان مادری من است ولی زبان انگلیسی نیست.

عرض کنم خدمتان که این ترجمه را دقیقاً با یک ساختار زبان انگلیسی می‌توانیم مقایسه بکنیم، البته با زبان فارسی دوتا فرق دارد. زبان انگلیسی با توجه به اینکه از نظر ساختار زبان جزو زبان‌های رومانیتیک و انگلوساکسون است این قابلیت را دارد - چون زبان آلمانی و انگلیسی ریشه مشترک دارند - به نظر من در انگلیسی موفق است و حتی جملات طولانی دارد ولی با زبان فارسی که طبل حلبی و کفچه‌ماهی را خواندم مشکل داشتم و البته با توجه به نتیجه‌ای که خودم به آن رسیدم باید بگویم که احتمالاً این مطالب قابل ترجمه به زبان فارسی نیستند و بهرحال زحمت مترجم هدر رفته است. البته فقط در این دو کتاب (طبل حلبی و کفچه‌ماهی) ولی موش و گربه نیز مشکلات خاص خودش را دارد.

□ اقلیدی: عرض کنم که صحبت‌های من همان صحبت‌های دوستان است؛ چیزی که باید اضافه کنم

یکی راجع به ترجمه انگلیسی طبل حلبی گونترگراس است که تصادفاً در ادبیات انگلیسی مشهور است یعنی ترجمه رالف مانهایم که یک جور شاهکار مضاعف است برای اینکه مانهایم هنگامی که می‌خواست بخصوص طبل حلبی را ترجمه کند مدت‌ها رفت بخشی که سنگ‌شکن‌ها و حجارها در دانزیک قرار داشتند، گدانسک جارگن و اینها را یاد بگیرد و بسیار زحمت کشید برای این کار و ترجمه را خیلی خوب پُرآورد. ضمناً در مورد یک مطلب نباید بی‌انصافی کنیم به قول معروف:

گر رسم شود که مست گیرند

در شهر هر آنکه هست گیرند
من هیچ ستایش و تملقی از کار آقای دکتر عبدالرحمن صدریه نمی‌کنم. من ترجمه قصر کافکای ایشان را در زمان جوانیم که همین سواد ناقص انگلیسی را هم نداشتم خوانده‌ام و آنچه می‌خواستم از آن کتاب گرفته‌ام، هر چند کتاب ربطی به کافکا ندارد و کار خود آقای صدریه است بنابراین مدیونش هستم و همینکه ایشان در این سن و سال با عشق و علاقه به ترجمه می‌پردازد جای شکرگزاری دارد، زیرا هر کاری غیر از آن بکند سود بیشتری می‌برد. ولی مشکلی که اصلاً ما در ترجمه داریم بخصوص ترجمه آثار ادبی گاهی اوقات دقیقاً ایشان دچار یک سوءتفاهم راجع به ترجمه هستند. البته بسیار عذر می‌خواهم و آن امانت مخلی است که ایشان دارند تازه همین امانت هم رعایت نمی‌شود. امانت مخل همانطور که می‌فرمودند و کاملاً صادقانه و معصومانه می‌گفتند «آخر این که دیگر آلمانی در نمی‌آید، این که دیگر گونترگراس نیست» می‌خواستم بگویم که این که گونترگراس نیست، عبدالرحمن صدریه است. تازه صدریه‌ای که هیچ از آثارش نمی‌فهمم، نه فارسی است و نه آلمانی اما خلاف نظر ایشان و کار ایشان مکتب آقای دریابندری را داریم. آقای دریابندری جزو مترجمان بنام هستند و همه ما

هم که رمان دوست داریم رمان‌هایی را به ترجمه ایشان خوانده‌ایم. آقای دریابندری اثر را زنده می‌کند، اما آقای صدریه آن را از بین می‌برد.

مطلب این است که بطور کلی طبل حلبی ترجمه‌اش به دلایل مختلف مشکل است؛ اول اینکه من براساس ترجمه رالف مانهایم می‌گویم که جزو ترجمه‌های مشهور جهان است که ابوالحسن نجفی این ترجمه را سالها پیش ستایش کرد و همین مطلبی که من نقل کردم از ایشان نقل می‌کنم که رفت منطقه گدانسک که آنجا زبان و جارگن‌های آنها را یاد بگیرد. مثلاً بازی با کلمه ویرجین که در انگلیسی آمده و فرض کنیم که اسکار به نگاهیان برونو می‌گوید که برو برایم کاغذ ویرجین [یا کره] بخر و سر به سر برونو می‌گذارد، برونو کمی خل است به او می‌گوید باید بگویی ویرجین پیپر (Virgin Paper) چون مطلب ادبی است باید ببخشد البته کمی بی‌ادبی است ولی باید بگویم برونو به فروشنده زن می‌گوید «I want some virgin paper» یا چیزی در همین حدود بعد که برمی‌گردد از دست اسکار ناراحت و عصبانی است و به او می‌گوید وقتی که من به او آن چیزی که تو گفته بودی گفتم آن دختر از خشم سرخ شد: I ask of virgin paper and The sell girl blashed like mad before getting it

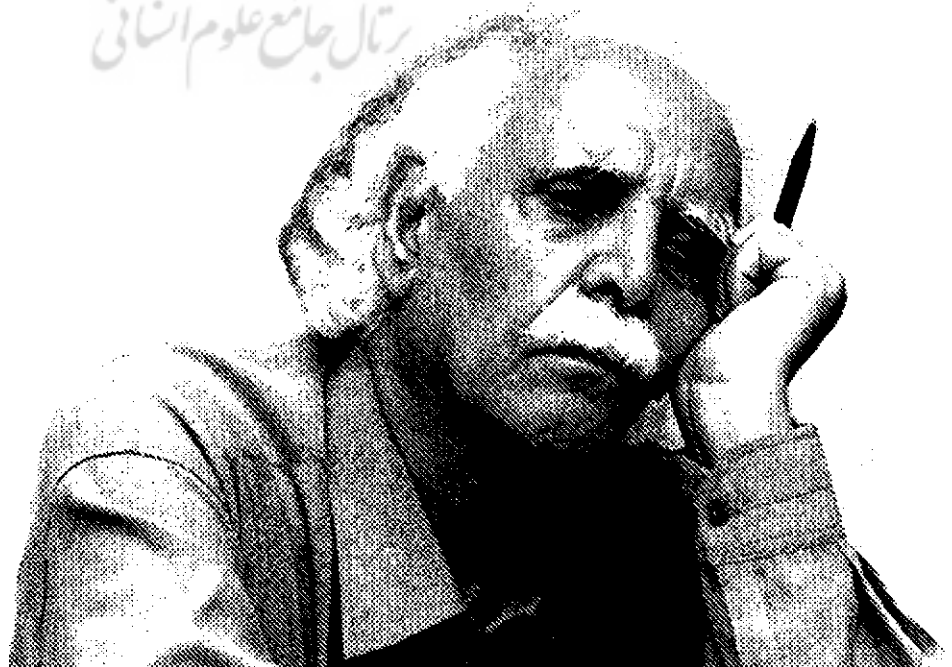
یعنی از شرم سرخ شد. کلمه virgin به معنای دوشیزه را آنجا نمی‌شود به کار برد البته معنی یا کره می‌دهد که استاد در ترجمه خودشان «پاک» ترجمه کرده‌اند. و مشکل این است که ایشان آنقدر علاقه به ادبیات دارند که نظرها‌های خود را با امانتی که البته خودشان در نظر دارند و اصلاً ضد امانت است باعث می‌شود اثر ادبی را آنطور که می‌خواهیم درنیاید. البته در عین حال اگر روزی پرونده خودم در مورد ترجمه رو بشود از ایشان کمتر در مورد ترجمه مورد سؤال قرار نخواهم گرفت. دو سه مورد دیگر هم بود مثلاً درباره‌ی mental hospital به نظر می‌رسد «بازپروری» کلمه مناسبی

نیست و بد است، مثلاً من ساکن بیمارستان روانی هستم، دیگر بازپروری لازم نبود.

«My keeper's eyes is shade of brown that can never see true a blue eye type like me»

که قضیه فقط نگرستن ساده نیست معانی انضمامی دارد همانطوری که آقای عبداللهمی اشاره کردند حواسمان باشد که گونترگراس فقط زبان آلمانی ندارد یعنی جارگن‌هایی که برای آن محل بوده و آن میراث را با آلمانی مخلوط کرده، بهرحال فکر می‌کنم حرف من تمام شد.

□ گوهرزی: من به عنوان خواننده تقریباً حرفه‌ای رمان، خودم در این یکی دو ساله سعی کردم که ماهی سه هزار صفحه مطلب بخوانم یعنی روزی صد صفحه بطور متوسط. فکر می‌کنم با اینکه امروز پنج، شش تن از مترجمین در اینجا حضور دارند فرصت خوبی است که من حرف دلم را بزنم. درباره مسائل کلی ترجمه که خاص هم می‌شود این است که اگر بحث را زیربنایی‌تر کنیم باید ببینیم هدف مترجم از ترجمه چیست؟ آیا این انتقال ادبیات و فرهنگ بیگانه است؟ البته بیگانه به معنای منفی آن نیست به معنای زبان غیرفارسی. آیا هدف از ترجمه ارتقای فرهنگ خودی است؛ یا اینکه صرفاً ایجاد لذت از یک اثر هنری برای خواننده؛ من فکر می‌کنم باید تمام این موارد را در نظر بگیریم. البته بحث تجارت جداست که جالب نیست در این موضوع وارد شویم و آن بحث جای خودش را دارد. البته ناچار هستم بگویم که حدوداً ۹۰ درصد کارها و بحث‌ها تجاری است همه این بحث‌ها ظاهری و برای دل خوش کردن است و اصل بحث تجاری است. حالا با توجه به همه این اهداف باید ببینیم وقتی متنی ترجمه می‌شود آیا یک خواننده ایرانی، یک جوان علاقه‌مند به ادبیات از خواندن آن ترجمه لذت می‌برد؟ آیا مفاهیم مستتر در متن را می‌فهمد؟ آیا فضاهایی که در کتاب است ممکن است برای نویسندگان جوان باعث تقلید بشود؟ (همانطوری که در کتاب غلط نویسیم ابوالحسن نجفی می‌بینیم که چه غلط‌هایی فقط براساس ترجمه در زبان فارسی ما به مرور وارد شده است) وقتی ما اینها را در نظر می‌گیریم در اصطلاح عامیانه یک نوع بی‌انصافی است که یک کتاب نویسنده شاخص را ترجمه کنیم و پدرخوانده را دربیآوریم، یعنی وقتی می‌خواند و یک جایی از آن میفهم است من فکر می‌کنم مقصر مترجم است و من این را وقتی که خانه اشباح را خواندم، درک کردم و بعد از آن خانه ارواح کامرانی را خواندم، خیلی فرق می‌کرد البته در بحث فارسی بسیار تفاوت داشت. ما ایرانیها یک تقدیری داریم و ناچاریم که به طریق کلی مطالب را بگیریم - نویسندگان فارسی زبان ناچارند بخاطر برخی مسائل خیلی از مطالب را



نویسند. بعد ما با ذهن خود جای خالی را پر می‌کنیم. در ترجمه هم خیلی از جمله‌ها را نمی‌فهمیم باید با ذهن خودمان جای اینها را پر کنیم. آقای اقلیدی می‌گویند که من مفهوم کلی قصر کافکا را فهمیدم ولی این مفهوم کلی یک طرف قضیه است و اگر ترجمه فارسی هم ناقص باشد همان مفهوم کلی هم گرفته نشده، این است که ما باید یک متن ترجمه شده در دستمان باشد که اول لذت خواندن را در خواننده ایجاد کند. دوم اینکه مفاهیم را از نظر اجتماعی درک کند و سوم عناصر داستانی را بتواند از آن گرفت. البته ایشان کارهای ساراماگو را ترجمه کرده‌اند. کتاب میانی خطاطی و نقاشی آنرا خواندم البته نقدی هم بر آن نوشتیم که بعدها چاپ خواهد شد. من در متن فارسی کفچه ماهی حدوداً در چهار صفحه به نظر رسید که حدوداً ده مورد ایراد بزرگ وجود دارد (البته از نظر زبان فارسی) اگر نوشته خود گونترگراس هم اینقدر اشکال دارد که دیگر به درد من نمی‌خورد و من اصلاً نمی‌توانم با نوشته ایشان (گونترگراس) ارتباط برقرار کنم. در اینجا ما باید ببینیم که آن چیزی که ترجمه می‌شود تا چه حد می‌تواند این خلاقیت را انتقال بدهد و آن زیبایی و شیوایی باید در متن‌های ادبی موجود باشد تا برای رشد و شکوفایی زبان خوانان مثمر ثمر واقع شود. نه اینکه ما بگوییم این مفهوم کلی را به ما می‌رساند و می‌خواهیم ببینیم که فقط نویسنده چه گفته است. ولی در یکی دو مورد اصلاً بعضی از واژه‌ها اضافه است مثلاً «با تهدید به تنبیه توسط آوا و جمع زنان مشاور»، کلمه «توسط» را که حتی آقای ابوالحسن نجفی گفته‌اند آوردنش در زبان فارسی و ترجمه غلط است می‌شود در این جمله حذف کرد بدون اینکه جمله تغییری بکند. و یا در جایی دیگر آمده «تمهید مقدمه» که تمهید با مقدمه یکی است و تمهید همان مقدمه چینی است. به موارد دیگر کار ندارم ولی کلاً منظور من این است که دوستانی که ترجمه می‌کنند نباید به فروش کتاب توجه کنند، چون فکر می‌کنم اگر فروش هم بکنند بخاطر اسم نویسنده است. اما اگر رمانی مثل کوری چهار ترجمه داشته باشد من خواننده درباره مترجم آن با حوصله فکر می‌کنم که کدام ترجمه کتاب را بخوانم و یا همین شازده کوچولو با ترجمه قاضی و شاملو و اخیراً با ترجمه ابوالحسن نجفی وارد بازار شده است. در این مواقع است که خواننده با توجه به متن و مترجم می‌تواند از کتاب لذت ببرد و در عین حال از آن استفاده کند.

□ نجفی: عرض شود یکی از مشکلاتی که در این باره با آن روبرو هستیم مقوله ویراستاری است و اینکه آیا ویراستاری وظیفه ناشر است یا مترجم؟ آیا زمانی که ناشر هزینه ویراستاری نمی‌پردازد، مترجم باید به رغم

حق ترجمه نازل خود، ویراستار سر خود باشد یا نه؟ با این حال پرسش دوم این است که مترجم تا چه حد موظف است ساختار زبان خارجی را حفظ بکند و تا چه حد باید به ساختار زبان فارسی وفادار باشد. آقای صدریه از این نظر دفاع کردند که ترجمه باید کاملاً مطابق با ساختار زبان مبدأ باشد و اعتقاد داشتند که در غیر این صورت متن، متن نویسنده نخواهد بود. اما به اعتقاد من جدا از اینکه باید پیچیدگی‌ها و سختی‌های زبان گراس نشان داده شود - چون خود خواننده آلمانی نیز با این پیچیدگی روبروست - درستی یا نادرستی ترجمه در زبان فارسی نیز می‌باید مد نظر قرار گیرد. به بهانه وفاداری به متن اصلی نباید دستور زبان فارسی و ساختار فارسی را نادیده گرفت. اگر برای نمونه و براساس ساختار زبان آلمانی جمله «Wir gehen auf der Strasse» را ترجمه کنیم: «ما روی خیابان می‌رویم» این دیگر وفاداری به زبان و ساختار متن اصلی نیست، بلکه لغزش و غلط‌نویسی در زبان فارسی است. ما به چنین ترجمه‌ای می‌گوییم ترجمه از آلمانی ولی نه ترجمه به فارسی! ترجمه آقای صدریه نیز گرچه از آلمانی است ولی به فارسی نیست. اما کاستی‌های ترجمه ایشان به همین مورد ختم نمی‌شود. من فقط بیست صفحه از ترجمه طبل حلبی ایشان را خواندم و در همین بیست صفحه آغازین کتاب لغزش‌هایی را یافتیم که بسیاری از آنها صرفاً به عدم ویراستاری اثر محدود نمی‌شود. این لغزش‌ها از این قرارند:

الف - ساختار غیرفارسی و ترجمه مکانیکی

ب - معادل‌های نارسیا یا واژه‌های مهجور

پ - اشتباه در فهم متن

ت - حذف برخی موارد

ث - مشکلات ویرایش و دستوری

ج - عدم انتقال پیچیدگی‌ها و بازی‌های زبانی

برخی نمونه‌هایی که برخواهم شمرده، شاید ناچیز به شمار آیند و تلقی بر بی‌انصافی بنده شود، اما نباید از یاد برد که من این نمونه‌ها را نه از سراسر متن هفتصد صفحه‌ای، بلکه تنها از همان بیست صفحه آغاز کتاب یافته‌ام و بی‌شک لغزش‌های فاحش‌تر در صفحات دیگر نیز موجودند.

از مورد الف (ساختار غیر فارسی) فقط دو نمونه از دو صفحه اول ترجمه کفچه ماهی نمونه می‌آورم و باقی موارد را از ترجمه طبل حلبی نقل می‌کنم.

- «ایلهه بیل متعاقباً نمک زد. اوایل اکتبر بود،

بنابراین غذا، کتف گوسفند با لوبیا سبز و گلابی. قبل از

آنکه تولید مثل شود یا دهانی پرگفت...»

- «گرچه ایلهه بیل با دهان هنوز پرگفت که چون

همان‌سان که پزشکش توصیه کرده، قرص‌ها را در

مستراح ریخته، ممکن است سنگینی‌اش کند یا نفخ

بیاورد، ولی با وجود این شنیدم که گفته شد اول باید رختخواب به حشش برسد و بعد آشیز توخواسته.»
و اکنون دو سه نمونه از مورد ب (معادل‌های نارسیا و واژه‌های مهجور):

- هیلو به جای سلام صفحه ۱۰

- ترجمه Helden (قهرمانان) به شجاعان صفحه ۱۲ که با توجه به بافت متن که درباره قهرمانان رمان صحبت می‌شود، اصولاً معادل شجاعان نادرست است.
- «سه مرد رشید، گرچه متفاوت رشد یافته» صفحه ۱۶ به جای «سه مرد بالغی که گرچه به گونه‌ای متفاوت تربیت شده بودند»

- به کار بردن واژه‌های مهجوری مانند «حشفه» (صفحه ۲۰) و «یورت» (ص ۲۱)

همچنین در برخی موارد لغزش در فهم متن (مورد پ) وجود دارد، برای نمونه ایشان ترجمه کرده‌اند: «تا هول‌وگ پیش آمد... در هول‌وگ از نظر ناپدید شد» (ص ۱۶)

اما Holweg برخلاف فهم ایشان نام مکانی خاص نیست، بلکه معنای آن معبر و گذرگاه است. در ترجمه ایشان مواردی از حذف نیز دیده می‌شود که با توجه به اصرارشان در ترجمه واژه به واژه تعجب‌برانگیز است. برای نمونه در صفحه ۱۰ در جمله «... آدمک خطی رسم می‌کنند» واژه‌های Unanständige و Langgezogene به معنای مذموم و شرم‌آور که صفت‌های واژه Strichmännchen هستند، نیامده است. در صفحه ۲۱ آمده است: «هدف بیسائو نبود، بیشتر در سمت رامکاو» که مشخصاً جمله ناقص است حال آنکه در متن آلمانی می‌بینیم: «... Das lag» که این عبارت حذف شده و جمله را ناقص ساخته است. در همان صفحه عنوان بخش (Unterm Floss) حذف شده است.

مشکلات دستوری و ویرایش متن بیش از حد تصور است. در سراسر کتاب استفاده از فعل «می‌بایست» به جای فعل «باید»، استفاده از واژه «یک» برای نکره ساختن، به کار بردن ترکیبات طولانی و زائد مانند «مورد توجه قرار دادن» و... و موارد مشابهی از این دست به وفور دیده می‌شود. شما فقط همین جمله را ببینید: «مشخص شد که آنان بلند و باریک و شغلشان به واسطه اونیفورمی که بر تن داشتند، ژاندارم است.» (ص ۱۸)

گمان می‌کنم حتی بدون مراجعه به متن اصلی و بدون آگاهی از زبان آلمانی هم می‌توان دست کم جمله را اینچنین اصلاح کرد: «به سبب اونیفورمی که آن دو مرد بلندقد و باریک اندام بر تن داشتند، معلوم شد که شغلشان باید ژاندارمی باشد.»

مشکل دیگر ترجمه طبل حلبی عدم انتقال پیچیدگی‌ها و بازی‌های زبانی گراس است. فقط دو

"er schaffte es bis zum Holweg, war kaum klein und breit im Holweg verschwunden/da Kletterten auch schon lang und dünn die Beiden andren/ die inzwischen die ziegeln besucht haben mochten über den Horizont!"

«تا رسیدن به گذرگاه از پس راه برآمد، هنوز مرد کوتاه قامت و پت و پهن در گذرگاه از نظر پنهان نشده بود که آن دو مرد دیگر که بلندقد و باریک اندام بودند و در این میان کارگاه آجرپزی را هم کاویده بودند، از خط افق نیز فراتر آمدند.»

□ عبداللہی: از گفته‌های استاد چنین برمی‌آید که ایشان قصد داشته‌اند سبک را رعایت کنند. شما گفتید که اگر این مشکلات نباشد، اگر همه چیز سراسر است باشد، دیگر ترجمه آلمانی نیست. این طور که نشان می‌دهد ایشان خواستند که سبک را نعل به نعل رعایت کنند ولی غافل از اینکه ما وقتی می‌گوییم که مثلاً «قلانی زیباست مثل ماه» در آلمانی نمی‌گوییم، چون ماه اصلاً جلوه‌ای ندارد "Mondgesicht" چهره احمقانه است نه زیبا. اینجا دیگر مسأله امانت فرق دارد. صحبت از انگاره‌ها و پسندها و ملاحظات فرهنگی - تاریخی ست. مثلاً شما می‌خواهید سبک را ارائه دهید. شما در مورد رعایت سبک می‌توانید دست‌کم معادل‌ها را سنجیده‌تر انتخاب بکنید. در این اثر صفتها و برخی لغات سنجیده انتخاب نشده و نمی‌توان گفت به بهانه سبک چون بعضی جاها به فارسی نمی‌خورد و معادل فارسی ندارد باید حذف کنیم. چون الان بعضی جاها حذف شده و آن صفت و قید به فارسی نمی‌توانسته بیانگر حالت باشد و خود به خود حذف شده و این یک جور شگفتی در زبان است و همان معادل را می‌توانید سنجیده‌تر انتخاب کنید. دیگر اینکه آیا واقعاً هزار اشتباه در یک متن باز هم طبیعی است؟ من که بعید می‌دانم واقعاً استاد به این جمله اعتقاد داشته باشند.

□ امرایی: یکی دو مورد بود که به هر حال برای اینکه خودم متوجه بشوم سؤال می‌کنم، ایشان گفتند که «زنها و مردها در حوضچه‌هایی که در آخرین باران بزرگ در آنها آب جمع شده و تبخیر می‌شود استحمام می‌کنند همه با لباس استحمام می‌کنند» پراتر گذاشته

ترجمه پیشنهادی من این است: «نفس نفس زدن، لرزیدن و دست بر زانو کوفتن را از یاد برد: محیط همچون روز ازل یا روز واپسین ساکت بود.»
توجه دارید که فعل vergass نه تنها به سرفه کردن بلکه به موارد دیگر نیز باز می‌گردد و شخصیت داستان نه تنها سرفه کردن، بلکه لرزیدن و دست به زانو کوفتن را از یاد برده بود که در ترجمه این نکته به گونه دیگری فهمیده شده است، همچنین مترجم ضمیر es را که به محیط برمی‌گردد از نظر انداخته و گمان کرده است که شخصیت داستان سکوت کرده است.

ایشان در صفحه ۱۵ ترجمه خود آورده‌اند: «بازگشتند، از نو خیز برداشتند، یکی از آنان به نظر رسید کوتاه و پهن باشد که دو نفر دیگر از روی او نیز جهیدند.» در متن اصلی چنین آمده است:

"einer kehrt, nahm neuen Anlauf, schein Kurz und breit zu sein/ kam auch drüber, über die Ziegelei"

ترجمه پیشنهادی: «یکی از آنان بازگشت، از نو خیز برداشت، به نظر می‌رسید کوتاه قد و پت و پهن باشد، آجرپزی را هم پشت سر گذاشت.»

هیچ نیازی نیست موارد نادرست را برشمارم و یا شما به متن آلمانی رجوع کنید، تصور اینکه «دو نفر دیگر از روی او نیز جهیدند» به اندازه کافی شگفت‌انگیز است.

از این پرسش‌ها باز هم در ترجمه وجود دارد در صفحه ۱۶ آمده است: «آن کوتاه و پهن هم در حال پرش از روی دودکش و آن طرف افق بود» با مراجعه به متن آلمانی و حتی بدون مراجعه می‌توان فهمید که آدم نمی‌تواند «از روی دودکش و آن طرف افق» پرش کند، بلکه قضیه به سادگی این است که شخصیت داستانی از سمت دودکش به سمت پایین خط افق پیش آمده بود. و برای پایان سخنانم بدون هیچ توضیح دیگری توجه شما را به ترجمه آقای صدریه، متن آلمانی و ترجمه پیشنهادی موردی دیگر جلب می‌کنم.

«تا هول وگ پیش آمد به محضی که کوتاه و پهن در هول وگ از نظر ناپدید شد آن دو نفر بلند و باریک ولی نه لاغر، روی گل‌ها چکمه زدند»

نمونه را ذکر می‌کنم. در صفحه ده Strichmännchen به آدمک خطی ترجمه شده اما با توجه به اینکه در آلمانی Strichjunge و Strichmädchen به معنای جوان هرزه و دختر هرزه به کار می‌رود و با توجه به صفت‌های این واژه «مذموم» و «شرم‌آور» که البته آقای صدریه آن را نیاوردند؛ این واژه دوپهلوست و می‌باید به صورت قبیحه و تصاویر مستهجن ترجمه می‌شد. یا در صفحات ده و یازده سخن از خرید «کاغذ پاک» است و اینکه دختر خانم فروشنده از شنیدن واژه «کاغذ پاک» به شدت سرخ می‌شود. در متن آلمانی برای صفت پاک Unschuldig آمده که نجیب و عقیف هم معنا می‌دهد که در واقع این معادل با توجه به متن مورد نظر بوده است. در پایان به عنوان نمونه‌هایی کلی، چند مورد را ذکر می‌کنم و به مثابه مشت نمونه خروار از اطناب کلام چشم می‌پوشم: «یکی از هول وگ بیرون پرید از بالا با عشماتی سیاه وحشیانه به اطراف نگریست [...] در له‌اش عشماتی داشت» (ص ۱۷) اصل آلمانی جمله چنین است:

"einer aus dem Holweg sprang, sich über Schwarzem Schnauz wild umseh Augen im Kopf hatte..."

ترجمه پیشنهادی من این است: «یکی از گذرگاه بیرون پرید، با آن سیل سیاهش وحشیانه به اطراف نگریست [...] سراپا مراقب بود.»

در این ترجمه جدا از اینکه واژه گذرگاه (Holweg) ترجمه نشده، سبیل به چشمان ترجمه شده و اصطلاح Augen im Kopf haben که به معنای سراپا مراقب بودن است به شکل خنده‌دار «در کله‌اش عشماتی داشت» ترجمه شده است.

در صفحه ۱۷ ایشان ترجمه کرده‌اند: «سرفه کردند تمام شد، می‌لرزید و دست روی زانو؛ چون روز نخست یا روز آخر ساکت بود.» اصل آلمانی جمله چنین است:

"Vergass das Keuchen, Zittern und Hand aufs Knie: still war es wie am ersten Tag oder am letzten."



«بعد از نجات اسلامی اخلاق ویکتوریایی بر اینجا حاکم شده است» من اینجا هرچه فکر کردم که چه معنی می تواند داشته باشد عقلم به جایی نرسید و گفتم شاید خود استاد بتوانند توضیح دهند. مورد دیگر راجع به یک مقامی صحبت می کند و می گوید که «به ملاقات نخست وزیر سابق بنگال شرقی رفت پیرمردی در جامه سفید پنبه ای که در اثر جریان هوا تکان می خورد برایش نشسته بود، نه او عضو حزب کمونیست مارکسیسم است و از پیروان مسکو نیست بدون ناراحتی شکست خود را عنوان می کند و اسکو مطلع می شود چگونه ناتورالیست ها تجزیه شدند... ناتورالیست ها چون توفیق نیافتند همه اخبار مربوط به سرزمینهای آزاد شده تبلیغات چینی ها بود. شروع کردند رفقای سابق خود حدود چهارصد مارکسیسم را بکشند. نه! ما توئیسم قابل اشاعه در هند نیست در واقع تفکر رادیکالیسم ناتورالیسم چیزی جز تظاهری از ناتوانی شهروندان نبود» یعنی واقعاً این جمله را هرچه کردم نفهمیدم. اولاً مارکسیسم یک عقیده است و فرد نمی تواند باشد و عضو کمونیست مارکسیسم با توجه به اینکه مارکسیسم های طرفدار پکن خود را کمونیست مارکسیسم لنینیسم می دانستند تنها چیزی که شاید به نظر من ممکن است مفهومی در این متن بگنجد همین است. یا «بسیاری جوان روشنفکر»، درباره یک فرد صحبت می کند حتی اگر راجع به گروه باشد نمی توانیم بگوئیم «بسیاری جوان روشنفکر» باید بگوئیم بسیار جوان روشنفکر یا حداقل افرادی از آن گروه را بنامیم.

□ محمدخانی: جناب دکتر صدریه دوستان یک سری نکات را مطرح کردند اگر شما توضیحاتی دارید بفرمائید؟

■ دکتر صدریه: عرض کنم مطالبی که جنبه سلیقه ای داشت که باید بگویم سلیقه دیگران بهتر از من است کاری نمی شود کرد. ولی مطالبی که آقای گودرزی فرمودند برای من خیلی اهمیت داشت. عرض کنم که ایشان چند نکته اساسی را گفتند که خیلی جالب است. اول اینکه به نظرشان رسید یا به این نتیجه رسیدند که مترجمین در این مملکت کار مهمی انجام نداده اند. در حالیکه من معتقدم که مترجمین از زمان قاجار تا به حال خدمات بزرگی به زبان فارسی کرده اند و آن را به زبان پویای زنده ای تبدیل کرده اند که امروز هر متنی را در هر زمینه می شود به این زبان ارائه داد، یعنی تمام رشته های علمی و ادبی را می توان به زبان فارسی

بیان کرد. و این کار را مترجمین کردند. مترجمین در این همه سال از قاجار تا به حال شاید هزاران هزار لغت ساخته اند، لغت جعل کرده اند و اصطلاحاتی را بوجود آورده اند که قبلاً وجود نداشته. بسیاری از این ها را جامعه ایرانی زبان پذیرفته ولی تعداد بسیار زیادی از آن ها پذیرفته شده و امروز چنان جزء لاینجزای زبان فارسی شده که اصلاً ما نمی توانیم بفهمیم که این را روزی یک مترجم برای اولین بار به کار برده است. من درباره شخص خودم بگویم که زمانی مرحوم احمد شاملو مجله ای منتشر کرد به اسم خوشه و من در آن مجله مقالات اقتصادی می نوشتم و برای اولین بار لغت «داده» را مصرف کردم. شما امروز ببینید از این لغت چه ریشه هایی پیدا شده که کارهای بزرگی با آن انجام می شود و آدم بطور قطعی موقعی نیاز داشته و پیش بینی کرده است. همچنین در موارد دیگر در همین کتاب لغت کفچه ماهی را من جعل کردم اینچنین لغتی در زبان فارسی وجود ندارد. در اول کتاب هم نوشته ام که من بر این اساس این لغت را جعل کرده ام، تردیدی هم ندارم. بنابراین این نکته اصلی را استدعا می کنم بپذیریم که مترجمین از زمان قاجار تا حالا نسبت به زبان فارسی خیلی کمک کرده اند. اما این مترجمین از همان زمان به چند دسته مختلف تقسیم می شدند. دسته ای که معتقد بودند که بایستی کتابی را به خواننده ایرانی عرضه کرد که خواننده ایرانی دوست بدارد و بخواند و خوشش بیاید و آثاری را ترجمه یا بقول خودشان استنباط کردند و چیزهایی را به آن اضافه کردند که هنوز که هنوز است به تعداد بسیار زیادی چاپ می شود و در اختیار مردم قرار می گیرد و هنوز که هنوز است خوانندگان در به در به دنبال عایشه بعد از یغمبر می گردند. من برای اینها خیلی ارزش قائلم. هرکدام که بودند. چون اینها بهتر از هر دسته دیگری از مترجمین توانستند در ایران خواننده به وجود بیاورند، در مملکتی که تعداد خواننده بسیار محدود است و تعدادش نسبت به جمعیت باسواد ایرانی یک نسبت اسفبار است. دسته دوم گروهی بودند که کار ترجمه را به عنوان یک کار خلاقه برای مدت خیلی خیلی طولانی دنبال کردند. من یادم می آید جناب دکتر مشعوف پیامبر خلیل جبران را در طول ده سال ترجمه کرد و بالاخره نشر آبی این کتاب را چاپ کرد و جزو آثار برجسته زبان فارسی است، با اینکه یک اثر پنجاه شصت صفحه ای است ولی ده سال دکتر مشعوف روی آن کار کرده است. از این کارها باز هم بوده نمایشنامه شکسپیر بوده که من خبر دارم مترجمش حدود پانزده

سال روی آن کار کرده است. گروهی دیگر از مترجمین بودند که زبان فارسی دوران مجله سخن را مبنای استاندارد قرار دادند و بر اساس آن ترجمه کردند، کارهای خیلی خیلی خوبی عرضه داشتند، شاید مرحوم قاضی از بهترینهای آنها بودند اینها هم کارهای خیلی بزرگی انجام دادند و خیلی هم مورد احترام همه ما هستند. اما اگر شما تمام کتابهای مرحوم قاضی را بخوانید همه انشای مرحوم قاضی است و ربطی به نویسنده ها ندارد. یک عده مترجم های کم بضاعتی بودند مثل من که تصمیم داشتند لغت، جمله، اصطلاح، متن، همه چیز را با هم به فارسی منتقل کنند. این ترجمه ها محبوب نیست و هیچ وقت هم محبوب نبوده، گاهی کتابهای من هشت بار چاپ شده ولی نه به خاطر محبوب بودن ترجمه ام، بلکه بخاطر محبوب بودن متن. پروسترویکا هفت بار چاپ شده یا از یرتولد برشت، چهره های سیمون مانشار، هفت بار چاپ شده ولی اینها بخاطر محبوبیت ترجمه من نبوده بخاطر محبوبیت متن بوده و این متن را تغییر نداده، من اگر زنده بودم و باز هم اگر کتاب ترجمه کنم هم لغت را می آورم و هم جمله را و هم اصطلاح را به زبان فارسی بر نمی گردانم و به زبان خود متن می آورم و هم موضوع را می آورم و هم سبک را. و اگر سه کتاب مرا با هم بخوانید می بینید که سه چیز مختلف است و هیچ شباهتی با هم ندارند. این سلیقه را خیلی ها نمی پسندند ولی آنها صاحبان سلیقه دیگری هستند. ولی از اینکه بگذریم بضاعت من هم حد و اندازه ای دارد. بضاعت هر شخصی حد و اندازه ای دارد. طبیعی است که در عملکرد یک کتاب هفتصد صفحه ای اگر کسی بخواهد جمله به جمله بخواند هزاران جمله و لغت غلط پیدا می کند ولی این یک امر طبیعی است و (با عرض معذرت خیلی زیاد از آقایانی که در امر ویراستاری هستند) عرض کنم که ویراستارها نمی توانند در این زمینه هیچ کمکی بکنند. چون آنها یک استاندارد در مغزشان است که من آن استاندارد را قبول ندارم. من آن چیزی را می خواهم که استانداردش برای خودم است. شما کتاب سازده احتجاب را بخوانید، بعد آینه های درداز را بخوانید، من در مقاله ای نوشتم که آینه های درداز شبیه است به یک سینی قلمکار اصفهانی که هیچ نقصی در آن وجود ندارد ولی من این سینی را به دیوار اتاقم آویزان نمی کنم. این یک مسأله دیگری است و کاملاً متفاوت است. طبل حلبی و کفچه ماهی را آلمانی زبان ها نیز نمی فهمند. ۹۹ درصد از مردم آلمان هم نمی فهمند، آنها تیکه می خرنند و می خوانند فقط

می‌خرند و می‌خوانند برای اینکه الزام‌آور است که طبل حلبی و کفچه ماهی را خوانده باشند. یک تعداد محدودی از آدم‌ها می‌فهمند. من هم به اندازه خودم فهمیدم و به اندازه خودم هم ترجمه کردم و بقیه کارها هم همین‌طور است. آقای گورباچف در عرض دو ماه یک کتابی را دیکته می‌کند، نمی‌نویسد. آقای گورباچف رئیس یک حکومتی است و در یک موقعیت سیاسی جهانی قرار گرفته که اصلاً از این موقعیت حساس تر ممکن نیست. طبیعی است که در دیکته کردن این کتاب تمام نکات حساس تفکر سیاسی خود را رعایت می‌کند، طوری دیکته می‌کند که مبادا هیچ‌کس در دنیا پیدا شود و از کلمات این کتاب بهره‌برداری سیاسی بکند. من هم این کتاب را دقیقاً دو ماه بعد از اینکه در دنیا چاپ شد در ایران چاپ کردم، یعنی مثلاً در لندن و برلین و پاریس و مسکو منتشر شده بود که دو ماه بعد من در ایران آنرا چاپ کردم. ترجمه آن طوری بود که صفحه به صفحه به حروف چینی می‌رفت و حروف چینی آن liner type بود. بعد این طبیعی است که جملاتی دارد که بسیار مشکل و نامفهوم است. اخیراً چاپ هفتم آن که درآمده دوباره

خواندم و اصلاحش کردم. شما گفتید که سالها قبل ترجمه شده و من نخواندم، طبل حلبی الآن چهار پنج سال است که حروف چینی شده است و من دیگر نخواندم ولی کفچه ماهی را قبل از اینکه به حروف چینی بدهم بار دیگر خواندم و خیلی هم در آن دست بردم، ولی خوب این کارها حد و حدودی دارد و من هم که دیگر ۲۵ یا ۲۶ کتاب چاپ کردم فرض کنید ۲، یا ۳ کتاب دیگر هم چاپ خواهیم کرد. امیدوارم ترجمه دیگری که از طبل حلبی به زودی درمی‌آید، بهتر باشد. مگر از اسکارلت چهار ترجمه درنیامد یا از خانه اشباح دو ترجمه نشد. شاید آنها بهتر باشد ولی بهرحال این است. اگر یک جوان درصدد است که بفهمد در دنیا چگونه می‌نویسند خُب هیچ وقت نمی‌تواند گونترگراس را با هاینریش هایتر کنار هم بگذارد. نمی‌شود توماس مان را کنار ویکتور هوگو گذاشت. روزی پروفیسوری در تلویزیون می‌گفت که توماس مان کشیف‌ترین زبان آلمانی را نوشته برای اینکه من مطلبی را دیدم که سه صفحه در ۳۸ خط نوشته که یک نقطه دارد، ولی همان پروفیسور گفت ما چه کنیم که توماس مان یکی از بزرگترین نویسندگان ماست و من قویاً این را می‌گویم که اکنون سی سال است آرزو دارم که یوسف و برادرانش را ترجمه کنم هر وقت این کتاب را برداشتم دیدم که هرچه بنویسم هیچ فارسی‌زبانی نمی‌فهمد.

□ عبداللهی: البته ترجمه‌ای از آن در حال چاپ است.
 ■ دکتر صدریه: خوب خدا را شکر. داستان این است.

از همه آقایان معذرت می‌خواهم.

□ محمدخانی: البته من فکر می‌کنم که صحبت‌های آقای دکتر صدریه خیلی روشن و واضح بود و تمام نکات را بیان کردند و دقیقاً به مطلب اشاره کردند. ایشان در ترجمه این استنباط را دارند که برای مخاطب‌های خاص ترجمه نمی‌کنند و عامه را در نظر دارند و سلیقه خودشان را بیان کردند. اگر دوستان نکاتی دارند برای پایان بحث بفرمایند.

□ گوهرزی: آقای دکتر نظر من راجع به نقش مترجمین اصلاً این‌طور که شما استنباط کردید نبود. نقش مترجمان در ایران بسیار بالا بوده و هست. من منظورم مترجمی است که ترجمه را به فارسی سلیس و شیوا نمی‌نویسد.

□ امرايي: البته خوشبختانه آقای دکتر صدریه ضمن اینکه صحبت‌های خودشان را بیان کردند و از سبک خود دفاع کردند، برخلاف بعضی از دوستان که اشتباه می‌کنند و بر اشتباه خود مصرّ هستند، ایشان خیلی

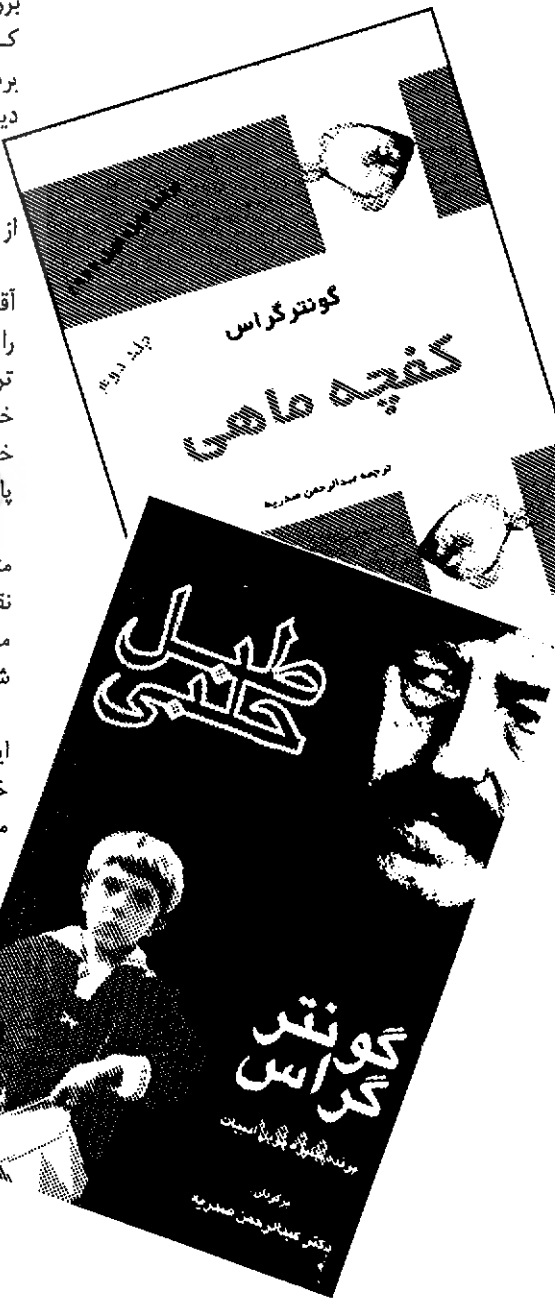
صمیمانه گفتند «این کاری است که من کردم ممکن است کسانی باشند که کارشان از من بهتر باشد. این حد بضاعت من است»، من فکر می‌کنم که صرف بیان همین نکته بسیار باارزش است. ما مترجم‌ها و من شخصاً خودم بدون اینکه بخواهم تعمیم بدهم باید از این سخن درس بگیرم.

□ نجفی: به رغم نکاتی که ما عرض کردیم باید اعتراف کنم که اگر قرار بود من دست به چنین کاری بزنم صد برابر انتقادات بیشتری متوجه بنده می‌شد، اما فقط یک سؤال دارم. شما فرمودید که طبل حلبی را در سه ماه ترجمه کردید، فکر نمی‌کنید این مدت برای ترجمه کتابی چنین سنگین کافی نبوده و اگر بیش از این زمان صرف می‌کردید، حاصل کار بهتر نمی‌شد؟

■ دکتر صدریه: دقیقاً یادم نیست که چقدر کار برده، اگر هم گفته‌ام سه ماه دقیق نبوده، صرفنظر از این که طبل حلبی را بعد از اینکه ترجمه کردم تا زمانی که برای حروف چینی فرستادم لاقط ده نفر آن را خواندند از جمله آقای دکتر مجابی.

طبل حلبی چیزی نبوده که من ترجمه کنم و زود به حروف چینی برود افراد مختلفی این کار را خوانده‌اند. چون همیشه من با ماشین کار می‌کنم ماشین شده‌اش را همه خواندند، ولی من بطور عادی و معمولی، سه تا چهار ساعت در روز کار می‌کنم یعنی حدوداً ۱۰ تا ۱۵ صفحه، حالا طبل حلبی چقدر وقت گرفته نمی‌دانم. بعد از اینکه کارم تمام شد یکبار خودم می‌خوانم اگر ادبی باشد به دیگران هم برای خواندن می‌دهم اگر هم غیرادبی باشد بعد از اینکه حروف چینی شد ویراستار ناشر آن را می‌خواند، البته فقط از لحاظ اینکه مبادا غلط املائی یا فعل نادرست داشته باشد نه اینکه به سبک من کار داشته باشد.

□ محمدخانی: از دکتر صدریه و دوستان که این بحث را انجام دادند تشکر می‌کنم. هدف از جلسات و بحث‌هایی که برگزار می‌شود این است که فضای سالمی برای بحث و گفتگو راجع به اثر پیش بیاید، تا مخاطب ما و جامعه فرهنگی ما قضاوت خودشان را درباره اثر ارائه دهند. در ایران بخصوص در بیست، سی سال اخیر ترجمه‌های ادبی بسیار رونق داشته و رو به گسترش است. از لحاظ زبان معیاری که اشاره کردید ترجمه‌هایی داریم در حوزه ادبیات و فلسفه که مترجمان درجه یک روی آثار برجسته آمریکای لاتین و اروپا کار می‌کنند و به نظرم کم‌کم به یک زبان معیار خوب نزدیک می‌شویم.



کتابخانه ادبیات و فلسفه